



نیکو، نیکان و سبزی

موضوع: درختکاری

نویسنده: لیلا خیامی

تصویرگر: غزاله باروتیان



مدیر هنری و مجری: نعیمه جلالی نژاد
نویسنده: لیلا خیامی
ویراستار: رامین پایزاده
تصویر ساز: غزاله باروتیان
صفحه آرایی: محمدحسین همدانیان
ناظرین: وحید علیان نژاد احمد غفاری
چاپ: اول ۱۳۹۹
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
شابک: ۵-۳۶۰-۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸
شابک دوره: ۷-۲۳۷-۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸
چاپخانه: دفتر تبلیغات اسلامی
انتشارات: امام علی بن ابی طالب علیه سلام
نشانی: قم، خیابان شهدا، کوچه ۲۲، پلاک ۱۵
تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۲۲۴۷۸
فکس: ۰۲۵-۳۷۸۴۰۰۹۹
سایت ناشر: www.imamalipub.ir/www.makarem.ir

سرشناسه: خیامی، لیلا، ۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآور: نیکو، نیکان و سبزی، درختکاری / نویسنده
لیلا خیامی، تصویرگر غزاله باروتیان
مشخصات نشر: قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب علیه سلام، ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری: ۲۴ ص: مصور رنگی
فروست: مجموعه داستان های نیکو و نیکان: ۱۱
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: به ج
موضوع: داستان های فارسی
موضوع: Persian fiction
موضوع: درختکاری - داستان
موضوع: Planting Trees — Fiction
شناسه افزوده: باروتیان، غزاله، ۱۳۶۷، تصویرگر
رده بندی دیویی: ۸: ۳ فا ۳ خ ۹۶۳ ک ۱۳۹۷
شماره کتاب شناسی ملی: ۵۲۷۲۷۶۴

نیکو، نیکان و سبزی
کاری از موسسه تنظیم و نشر آثار
آیت الله العظمی مکارم شیرازی (مدظله العالی)
زیر نظر پایگاه اطلاع رسانی دفتر معظم له





نیکو توی حیاط نشسته بود و فکر می‌کرد.

نیکان گفت: «به چی فکر می‌کنی؟»


نیکو گفت: «انگار باغچه یک چیزی کم دارد!»

نیکان نگاهی به باغچه انداخت و با تعجب

گفت: «گل که دارد. چندتا بوته هم دارد. یک

عالمه حشره هم دارد.»

مکانیکان



همان موقع، یک کرم سبز و تپل که روی برگ گل نیلوفر بود، سرش را بالا آورد. انگار فهمیده بود درباره‌ی او حرف می‌زنند!

نیکان انگشتش را جلوی کرم تپل گرفت و گفت: «دیدی گفتم! خودش است. خیلی هم خوش حال است. تازه! خودم دیدم شب‌ها با کرم‌های شب‌تاب توی باغچه بازی می‌کند.»



نیکو گفت: «نگاه کن! با چشم‌های درشتش دارد به تو نگاه می‌کند.»
نیکان خندید و گفت: «بیا برایش یک اسم انتخاب کنیم؛ مثلاً تپلی چشم‌گنده یا...»
نیکو گفت: «نه. اسمش را می‌گذاریم: سبزرک.»
و هر دو با هم خندیدند.

مَدَنِيَّةٌ كَرِيْمَةٌ

نیکو کمی به سبزک نگاه کرد و گفت: «باغچه‌ی ما یک درخت میوه کم دارد!»
نیکان که از این حرف خوشش آمده بود، کنار نیکو نشست و گفت: «اگر باغچه‌ی ما درخت میوه داشت، حتماً روی آن پُر از میوه‌های خوش مزه بود؛ آن وقت هم من از میوه‌های خوش مزه‌اش می‌خوردم، هم سبزک.»

||



مَکَّةُ الْمَدِیْنَةِ




کاشکی یه درخت
میوه داشتیم!

نیکو اخمی کرد و گفت: «ای شکمو!» و بعد همان جور که توی سرش خیال بافی می کرد، گفت: «اگر یک درخت میوه توی باغچه داشتیم، عصرها زیر سایه اش با نیکی خاله بازی می کردیم. بعضی وقتها هم که شاخه هایش پر از گنجشک می شد، به صدای جیک جیک گنجشکها گوش می دادیم. درخت میوه، حیاطمان را خوشگل تر می کرد...»

اوم... چی می تونه باشه که
هم موهاش سبز باشه، هم
چوبی باشه...؟!

همان موقع بابا از راه رسید. بچه‌ها
با خوش‌حالی به بابا سلام کردند و باز
مشغول خیال‌بافی شدند.
بابا با دیدن قیافه‌ی بچه‌ها پرسید: «چی
شده؟ به جنز مهم، فکر می‌کنید؟»
نیکو گفت: «بله، یک چیز خیلی مهم که
جنسش از چوب است و موهای سبزی
دارد!»



نیکان هم آب دهانش را قورت داد و گفت: «تابستان‌ها، دست‌هایش پر از میوه می‌شود و زمستان‌ها پر از برف. کاش ما هم یکی داشتیم!»

بابا که فهمیده بود بچه‌ها درباره‌ی چی حرف می‌زنند، گفت: «کاری ندارد! یکی توی باغچه می‌کاریم. اتفاقاً من هم چند وقت است توی فکرش هستم.»

نیکان و نیکو سمت بابا دویدند. نیکو همان‌جور که دست بابا را می‌گرفت، گفت: «آخ‌جون! کی درخت می‌کاریم؟»

نیکان هم گفت: «درخت سیب بکاریم... نه، درخت توت... نه، همان سیب!»
 نیکو کمی فکر کرد و گفت: «توت بهتر است. مطمئنم سبزه هم درخت توت را بیش تر دوست دارد.» بعد هم انگشتش را سمت سبزه گرفت و گفت: «بین بابا! این سبزه است. از امروز دوست ماست و قرار است نگهبان درخت مان شود.»
 سبزه خودش را روی ساقه‌ی گل نیلوفر کشاند و نیکو را نگاه کرد.

مَكَانِ اِمْرَةِ اَشْتِ



بابا خندید، بچه‌ها را بغل کرد و گفت: «دوتا نهال می‌کاریم! یکی توت، یکی سیب. خیلی زود نهال‌ها رشد می‌کنند و درخت می‌شوند. سبزه هم می‌تواند به شاخه‌ی نهال‌مان پیله ببندد و پروانه شود.»
 بعد همان‌جور که کیسه‌های خرید توی دستش را کنار حوض می‌گذاشت، گفت: «اصلاً همین الان می‌رویم. فقط صبر کنید مامان و نیکو را هم صدا بزنم.»

مَمَّا عَمَّا لَآئِلَآءِ



ده دقیقه بعد، نیکو و نیکان با خوش حالی سوار ماشین شدند. آن‌ها همراه مامان، بابا و نیکی به گلخانه‌ی بزرگ شهر رفتند تا دوتا نهال بخرند. سبزک هم که توی دست نیکان بود، از پنجره‌ی ماشین، به کوچه و خیابان‌ها نگاه می‌کرد. شاید داشت به خانه‌ی جدیدش فکر می‌کرد!



امام صادق علیه السلام:

زراعت کنید و درخت بکارید، به خدا قسم
که مردم کاری بهتر از این انجام نداده اند.

[سفینه البحار، جلد ۳، صفحه ۴۶۴]

مکاتیب

